



امپرسیست ها

تجربه گرایان



فرید سیاوش

فون تو ، امساست را به جوش می آورد نه عقلت.

جان لاک 1632-1704 :

« جان لاک » متفکری از کشور انگلستان که علیه حق الهی پادشاهان و جاودانه بودن (حقیقت مطلق) مذهب و تعصبات کلیسا و ... اعتراض کرد. او می گفت: " هیچ انسانی حقی بیشتر از دیگری ندارد؛ چراکه ما برابریم و همه همان ویژگی ها و شرایط را داریم که دیگری دارد. همه برابریم و حقی یکسان در لذت بردن از ثمرات طبیعت داریم".



مهم ترین اثر جان لاک فیلسوف تجربه گرا انگلیسی تحقیقی در باره قوه فاهمه انسانی است، که در سال 1690 میلادی منتشر شد. لاک در این کتاب سعی کرد تا به دو سوال پاسخ دهد. نخست این که انسان از چه طریق به تصورات و اندیشه های خود دست می یابد و دوم این که آیا می توان به آنچه از طریق حواس درک می شود، اعتماد کرد یا نه؟

لاک معتقد بود که تمامی اندیشه ها و ادراکات ما بازتابی از تجربیاتی است که از طریق حواس کسب شده اند. ذهن ما پیش از کسب تجربه، لوح سفید و نانوخته ای بیش نیست. او باور داشت که ما جهان اطراف خود را می بینیم، می بوییم، می چشیم، لمس می کنیم و می شنویم، این کار ما در دوران کودکی شدت بیشتری دارد. از این طریق تصورات حسی بسیط پدید می آیند. اما ذهن انسان این اطلاعات و تجربه های خارجی را به صورت منفعل ذخیره یا انبار نمی کند، بلکه به کمک فکر، اعتقاد و تردید به بررسی دوباره آنها می پردازد و از این طریق به مجموعه ای دیگر از تصورات دست می یابد. لاک این دسته از تصورات را تصورات انعکاسی می نامد. به این



ترتیب، لاک میان ادراک و تفکر تمایز قابل می شود. او معتقد است که ذهن انسان دریافت کننده منفعلی نیست، بلکه به ترکیب تجربیات می پردازد.

لاک میان دو نوع کیفیت حسی تمایز قابل شد. او این دو کیفیت را کیفیت های نخستین و کیفیت های دومین نامید و به این ترتیب دیدگاه خود را به دیدگاه فیلسوفان قبل از خود مثلاً دکارت نزدیک کرد.

منظور لاک از کیفیت های نخستین، **بعد، وزن، شکل، حرکت و تعداد** است. این کیفیت ها مشخصه های واقعی اشیاء اند. ولی کیفیت های دیگری هم در اشیاء وجود دارد. مثلاً ما می گوئیم که چیزی شیرین یا ترش است، سبز یا سرخ است و گرم یا سرد است. لاک این ویژگی ها را کیفیت های دومین می دانست. کیفیت های دومین مانند **رنگ، بو، مزه یا صدا** چیزی نیستند که واقعاً در اشیاء باشند، بلکه کیفیت هایی هستند که به واسطه کیفیت های نخستین، احساسی در ما به وجود می آورند.

در مورد کیفیت های نخستین هیچ اختلاف نظری وجود ندارد، زیرا این کیفیت ها در خود اشیاء وجود دارند. اما در مورد کیفیت های ثانوی مثلاً رنگ یا مزه از یک حیوان به حیوان دیگر یا از یک انسان تا انسان دیگر اختلاف نظر وجود دارد و این امر به خاطر آنست که اینها در خود اشیاء وجود ندارند و از طریق حواس فردی به وجود می آیند؛ بنابراین به نوع تصورات حسی افراد بستگی دارند.

لاک با دکارت در مورد حالت جسم هم عقیده بود، یعنی معتقد بود که اجسام ویژگی هایی دارند که از طریق عقل قابل درک اند. لاک در مورد برخی از ادراکات ذاتی یا فطری هم با دکارت هم عقیده بود. برای مثال او بعضی از قواعد بنیادین اخلاقی را فطری انسان می دانست و در این مورد اصطلاح حق طبیعی استفاده می کرد. این دیدگاه، او را به سمت خرد گرایی سوق می داد. یکی دیگر از گرایش های آرای او به سمت خرد گرایی در این عقیده وی دیده می شود که اعتقاد به وجود خداوند در عقل انسان نهفته است.

اما برای جان لاک اعتقاد به وجود خداوند یک باور مذهبی نبود. او معتقد بود که شناخت خدا با عقل انسان مطابقت دارد.

لاک به **آزادی عقیده و بردباری در برابر آرای دیگران** نیز اعتقاد داشت. علاوه بر این، او به تبلیغ **تساوی حقوق زن و مرد** می پرداخت و معتقد بود که **فایل شدن حقی مساوی برای زن و مرد به اختیار انسان صورت گرفته است و به همین دلیل ممکن است تغییر کند.**

جان لاک یکی از نخستین فیلسوفان دوره جدید است که به مساله تساوی زن و مرد توجه کرد. آنچه لاک در این مورد مطرح ساخت، الگوی مهمی برای **جان استوارت میل** شد، تا او نیز به دفاع از تساوی حقوق زن و مرد پردازد. لاک پیش از عصر روشنگری فرانسه به مساله آزادیخواهی پرداخته بود. برای نمونه او نخستین کسی بود که بر اصل تفکیک قوا در حکومت تاکید کرد.

تقسیم بندی سه گانه قدرت (**قوه مقننه، قوه قضاییه و قوه اجرائیه**) را نخستین بار یکی از فلاسفه عصر روشنگری فرانسه به نام **مونتسکیو** مطرح کرد. لاک بیشتر به تفکیک دوقوه مجریه و مقننه تاکید داشت. زیرا معتقد بود که این تفکیک می تواند به از بین بردن استبداد منجر شود. لاک در زمان لویی چهاردهم پادشاه مستبد فرانسه زندگی میکرد.



جالب ترین جنبه منطق جان لاک تجربه گرا(امپرسیسیست) استفاده از مفاهیم احتمالات است، که در عین حال علت **لیبرالیسم فلسفی** وی نیز هستند. گرچه لایبنیتس منطق ارسطویی را در آثار نشر نشده اش رد کرده است، ولیکن وی یک ثبات کامل منطقی در آثارش دارد که به منطق ریاضی نزدیک است، در عوض برای جان لاک تنها اصل منطق مفهوم احتمالات بود، که یک تئوری رشد یافته ای در آن زمان نبوده و باعث تناقض در فلسفه لاک میشد. اما منطق لاک باعث عدم برخورد دگماتیک وی در سیاست بود، و او رد رژیم های سلطنت موروثی و رژیم های مطلقه و عشق به دموکراسی را دنبال کرد و بخاطر افکارش عاقبت از انگلستان فرار کرد.

در تئوری شناخت، جان لاک تجربه را افضل میدانست و با نظریات انتزاعی افلاطون، دکارت، و لایبنیتس مخالفت می ورزید، و این اولین جدائی تجربه گرایان از خردگرایان است. در واقع فرانسیس بیکن به امپرسیسیسم از طریق خردگرایی رسیده بود. اما لاک برای حفظ تجربه گرایی، خردگرایی را ترک کرد. این امر به خاطر خصلت مطلق منطق سنتی بود. تئوری های جدید منطق احتمالات در طفولیت بودند، و منطق غیر مونوتونیک *logic nonmonotonic*، و سیستم های دیگر منطق هنوز تولد نیافته بودند، و در نتیجه رد هرگونه **"ایده های انتزاعی"** برای تقویت تجربه گرایی توسط لاک، شگفت آور نیست.

جورج برکلی 1753-1685:

برکلی با خانواده اش



جورج برکلی اسقف و فیلسوف ایرلندی و یکی از پیشروان تجربه گرایی معتقد بود که فلسفه و علم در زمان او جهان مسیحی را تهدید می کند. او به چشم خود می دید که ماده گرایی با رشد روز افزون خود، در این اعتقاد مسیحی که خداوند طبیعت را آفریده و به آن حیات بخشیده است، تردید ایجاد کرده است. وی را عقیده برین بود که آنچه در جهان وجود دارد، همان شکلی است که ما تجربه می کنیم، ولی آنها را نمی توانیم **"شی"** یا **"ماده"** بنامیم.

بر کلی اسقف کلونین، **منکر وجود جهان مادی در خارج از ذهن انسان بود** و اعتقاد داشت که به واسطه مُدرک خدا، وجود ظاهری اشیای مادی ممکن می شود. شهرت او به دلیل عرضه مکتب **"اصالت تصور ذهن"** است

بیاد داریم که لاک گفته بود که کیفیت های نخستین مثل وزن واقعاً به واقعیت های جهان اطراف ما تعلق دارند. پس میتوان گفت که واقعیت خارجی نوعی "جوهر" فیزیکی دارد. لاک مانند دکارت و اسپینوزا جهان فیزیکی را یک واقعیت می دانست.

برکلی در همین مورد تردید کرد و این تردید او را به سمت نوعی تجربه گرایی کشاند. او معتقد بود آنچه وجود دارد، همانی است که درک می شود. ولی درک ما مادی نیست. آنچه ما از اشیاء درک میکنیم خود شی نیست.



بارکلی معتقد بود که آنچه بر حواس ما اثر می گذارد نیروی الهی یا روح است. علاوه برین ، او اعتقاد داشت که تمامی تصورات ما علتی خارج از ذهن ما دارد و این علت مادی نیست، بلکه معنوی است. منظور برکلی از این روح، خداوند بوده است. او معتقد بود ما می توانیم ادعا کنیم که درک ما از وجود خداوند به مراتب روشن تر از درک ما نسبت به وجود انسان دیگری است.

به باور برکلی هر چه ما می بینیم یا حس می کنیم معلول نیروی الهی است، زیرا **خداوند درون ذهن ما حاضر است** و بر تمامی احساسات و تصورات ما اثر می گذارد. هر چه در طبیعت وجود دارد، از جمله هستی ما معلول نیروی الهی است. **خداوند تنها علت وجودی همه چیز است.**

برکلی فقط در باره واقعیت مادی تردید نکرد. او حتی نسبت به وجود مطلق **زمان** و **مکان** نیز تردید داشت، زیرا معتقد بود که تجربه ما از زمان و مکان نیز ممکن است زائیده ذهن ما باشد. اگر زمان برای ما به این صورتی که هست، می گذرد دلیلی وجود ندارد که برای خداوند هم به همین شکل بگذرد.

دیوید هیوم 1711-1776 :

ما بیاد داریم که جان لاک معتقد بود که انسان ها آزادند که به شیوه ی خود در مورد خدا بیندیشند، نه طبق توصیه های این و یا آن مذهب... این امر مثل صاعقه ای بود که بر سر کشیشان مسیحی و پیش نماز شان جرج برکلی اسقف کلیسای انگلیس فرود آمد. وی سعی کرد نظریات لاک را رد کند، اما موفق نشد چون فیلسوف دیگری به دفاع از عقاید لاک قد علم کرد. او « دیوید هیوم» انگلیسی بود.



دیوید هیوم همانند دو متفکر بزرگ فرانسوی **ولتر** و **ژان ژاک روسو** در میانه عصر روشنگری زندگی می کرد. هیوم مهم ترین اثر خود را که رساله ایست در باره طبیعت انسان، در سن بیست و هشت سالگی نوشت و خودش مدعی است مطالب این کتاب در 15 سالگی به ذهنش خطور کرده است.

هیوم سعی داشت تا به سر چشمه معرفت انسان از جهان دست یابد. او معتقد بود که ممکن نیست هیچ فلسفه ای تجربیاتی را مطرح سازد یا قواعدی را بدست دهد که مغایر تجربه روزمره ما از زندگی است.

هیوم در گام نخست میان **تاثرات** و **تصورات** تمایز قایل می شود. منظور او از تاثیرات، ادراکاتی است که طور مستقیم و بدون واسطه از واقعیت های جهان خارج کسب می شوند. تصورات نیز به نوبه خود از تجربه ای سر چشمه می گیرند که ناشی از تاثیرات است.

مثلاً: اگر دست ما به بخاری داغ بخورد و بسوزد، تاثیری مستقیم و بدون واسطه خواهیم یافت. پس از مدتی، یاد ما می آید که آن روز دست به بخاری خورد و سوخت. این مورد دوم از نظر هیوم نوعی تصور است. تفاوت میان تصورات و تاثیرات از این است که تصورات از لحاظ نیرو و شدت بر خورد با ذهن ضعیف ترند. بنابراین می توان تاثیرات را اصل و تصورات را نسخه بدل آن دانست، زیرا تاثیرات به صورت مستقیم احساس می شوند و تصورات خاطره ای از تاثیراتی هستند که در ذهن باقی می ماند.



هیوم تاثر و تصور را قابل تقسیم به دو نوع بسیط و ترکیبی میدانند. او معتقد بود، انسان می تواند گاهی به تصوراتی ترکیبی دست یابد که در واقعیت وجود ندارند؛ یعنی بر پایهٔ تاثرات ترکیبی به وجود نیامده اند. به این ترتیب انسان تصویری را به وجود می آورد که غلط است و در طبیعت نمونه ای ندارد. هیوم سعی داشت تا تمامی تصورات ترکیبی انسان را بررسی کند و آن دسته از تصوراتی را که با واقعیت جهان خارج تطبیق نداشتند، مشخص کند و کار خود را با این سوال آغاز می کرد که این تصور از طریق چه تاثر یا تاثراتی به وجود آمده است؟ هیوم باید در قدم اول مشخص می کرد که یک مفهوم از چه تصورات بسیطی تشکیل شده است. هیوم از این طریق به روشی دست یافته بود تا بتواند تصورات انسان را تحلیل کند و درست و غلط را از یکدیگر باز شناسد.

هیوم می خواست تمامی اندیشه ها و تصوراتی را که مبنایی حسی نداشتند کنار بگذارد. او گفته بود که می خواهد تمامی یاهه گویی های نامفهومی را که پایه ای جز تفکر ماوراء الطبیعی نداشتند، دور بیندازد. اما ما در زندگی روزمره ما هم از تصورات ترکیبی خاصی استفاده می کنیم که اعتبار شان برایمان مسلم نیست.

هیوم معتقد بود که ذهن انسان از سادگی و هویت کامل برخوردار نیست بلکه مجموعه ای از رشته های گوناگون و به هم پیوسته ای است که می آیند و می روند. این تحلیل هیوم از ذهن انسان و انکار وجود نوعی اصالت نفس خود ثابت، حدود 2500 سال قبل از او توسط بودا مطرح شده بود.

بودا زندگی انسان را رشته ای پیوسته از فرایند های مادی و معنوی می دانست که هر لحظه سبب تغییر انسان می شوند. یک کودک شیر خوار با یک نوجوان همانند نیست و من هم همانی نیستم که دیروز بودم. بودا می گوید که نمی توانم بگویم چه به من تعلق دارد و نمی توانم بگویم چه هستم بنابراین نه "من" وجود دارد و نه مذهب اصالت نفس تغییر ناپذیر است. بودا قبل از مرگش به شاگردانش گفته بود:

هر شیء مرکبی سرانجام تجزیه خواهد شد.

هیوم هرگونه تلاش برای اثبات روحی جاودانه و وجود خدا را مردود می دانست. این نظر به آن معنی نیست که هیوم وجود روح یا خدا را رد می کرد، بلکه معتقد بود **اثبات باور های مذهبی از طریق عقل نوعی جنون خرد گرا ست.** او تنها واقعیتی را باور داشت که از طریق حواس تایید شده باشد. نسبت به امکانات دیگر با تردید برخورد می کرد.

هیوم معتقد است، کودک جهان را همان طوری می بیند که هست و چیزی به آن نمی افزاید، زیرا تابع اعتقادات از پیش تعیین شده نیست. این اصل نخستین فصلیت فلسفه است. هیوم پس از بحث در بارهٔ قوهٔ عادت در انسان، به قانون علیت توجه می کند. **قانون علیت می گوید که هر رویدادی باید علتی داشته باشد.**

دیوید هیوم حتی در اخلاقیات هم مخالفت خود را با خردگرایی اعلام داشت. خرد گرایان ادعا می کردند که تشخیص حق از ناحق و درست از نا درست فطری انسان است. مساله حق طبیعی نزد بسیاری از فلاسفه از سقراط گرفته تا لاک مطرح بوده است. اما **هیوم منکر رهبری عقل در گفتار و کردار انسان بود.**



به اعتقاد هیوم، همه انسانها نسبت به خوب و بد دیگران احساسی در خود دارند. احساس همدردی بخشی از این احساس کلی است. ولی این احساس ربطی به عقل ندارد.

ما از این بحث هیوم به این نکته پی می بریم که **عقل** ما بر تمامی رفتار های ما حاکم نیست. مسئولیت پذیری در برابر دیگران تابع عقل نیست، بلکه بر اساس **احساس** است که ما نسبت به دیگران داریم. هیوم معتقد بود که نمی توان به آتش کشیدن جهان را به بهانه خراشی بر روی انگشت غیر عاقلانه دانست.

خون تو ، احساست را به جوش می آورد نه عقلت!.

